



سارا سینکی

ای آسمان تبار غزلهای دلکشم  
لبخند توقصیده ی تمدید زندگی ست  
موهای تو شکوه شبستان آرزوست  
اندام تو غرور مواعید زندگی ست  
بر من بتاب، شوکت من در ترانه هام  
حالا که چشم پاک تو خورشید زندگی ست

چشم طلع حضرت خورشید زندگی ست  
دست تو امتداد رواید زندگی ست  
لبهای تو طراوت عشق است بر لبم  
احساس تو چکیده ی امید زندگی ست  
با هر قدم برقص که باور کند دلم  
عشق تو شرح تابش و تمجید زندگی ست



بهرام و کیلی



محمود رستمی ثالث



اشرف السادات کمانی



داود پورعبداله (همراز)

ای نشئه ی چشم تو شده شاهد مستان،  
در مزرعه ی دیده ات انگور فراوان  
در قبله ی تو عشق وضو دار شراب است،  
در حال نماز است به آئین مسلمان،  
در سایه ی گیسوی تو آشفته ترینم،  
کافر دلم و آمده ام در پی ایمان،  
باران غزل از قدوبالای تو جاری،  
احساس غزل باز نشسته است به باران،  
آئینه نشاید که تصویر تو گوید  
در قالب هندی و عراقی و خراسان،  
ای سایه ی ایهام غزل های تر من  
ای پرسه ی این شاعر در طول خیابان،  
خاتون خیالست که هنگام سرودن،  
از فقر قذافی شده از شعر پشیمان،  
طرحی ز هلال است دو آبروی تو بانو  
از خواب نیامی که دو خنجر شده عریان،  
ما چله نشین شب چشمان شراییم،  
چون شعر که جوشیده به این بی سروسامان،  
موسیقی لحن تو که سمفونی عشق است،  
دل زخمه ی شعر است به الحان هزاران

چاله به چاهی

دلم افتاده ز دستم نه نگاهی نه پناهی  
تو بدست آر دلم را به پناهی به نگاهی  
هر چه آموخته بودم همگی دود هوا شد  
هر که هستم پرم از وسوسه و شور و گناهی  
شاهکار هنر صنعت خلقت همه دل شد  
هنرش این شده افکنده ام از چاله به چاهی  
همه گویند که دیوانه شدم عقل ندارم  
شکر رستم دگر از آفت آن هرزه گیاهی  
مهر من دود سیاهی شد و بر چشم دلم زد  
در شب عمر نیفتاد بر این آئینه ماهی  
در رگ زندگیم عشق و محبت شده جاری  
به جز این سادگی و صدق دلم نیست گواهی  
عشق پیچیده ترین دام ره عافیتم شد  
که به صد جلوه کشیدم سوی تکفیر و تباهی  
این دل ساده نفهمید که دنیا همه دام است  
هر کجا رفت نهادند سرش تازه کلاهی  
بسته بر موی بود مستی و خوشبختی دنیا  
دل مبندید بر این کاهن پر قصه واهی  
ثالثا جنگل انگشت گرت نور نمایند  
کرم شبتاب نشان میدهندندت به سیاهی

طلوع

از مشرق شیراز به من تابیدی  
چون دختر خورشید مرا می دیدی  
گرمای تو چون گونه سردم بوسید  
من دشت پر از گل شده، گل را چیدی  
\*\*\*  
وابسته شدم به دیدنت با من باش  
من منتظر رسیدنت با من باش  
هر ثانیه، در لحظه ی بی تابی شعر  
دل بسته به واژه چیدنت با من باش  
\*\*\*  
در دام تو روز و شب اسیرم ، اما!  
زنجیری و ، عاشقی فقیرم ، اما!  
تو مطلع عشقی به غزل ها لیکن  
جرم است برای تو بمیرم ، اما!  
\*\*\*  
پر بسته قلم چه بی صدا گوید عشق  
بیچاره دلش که در خفا گوید عشق  
سانسور غزل به عشق گر گیر دهد  
باید به زبان بوسه ها گوید عشق



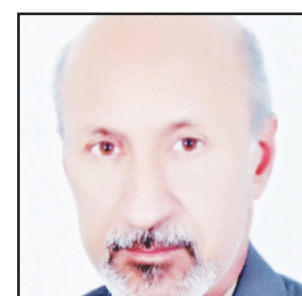
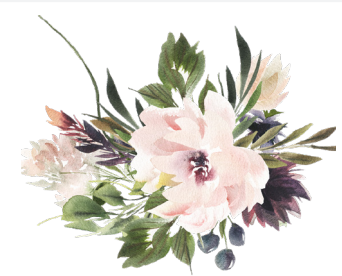
خاقان کرمی

باد پاییزی تن سبز بهار افتاده است  
باغبان در گوشه ای خواب و خمار افتاده است  
دسته های گل، شده پریر ز باد هرزه پو  
پس غزلخوانی ز منقار هزار افتاده است  
برخ سرخ شقایق، گونه های نسترن  
هاله ای از خارو خاشاک و غبار افتاده است  
رنگ سرسبز بهاری رنگ پاییزی گرفت  
صد در خت تاک از روی حصار افتاده است  
خم شده قد صنوبر قامت سرو جوان  
سیب و زردالو هلو از برگ و بار افتاده است

در ترکهای اناری نیست آن یاقوت سرخ  
شعله های نار گویی بر انار افتاده است  
رفت آواز سحر از گوش جان و دل همه  
نغمه های مرغ شب از اعتبار افتاده است  
می چکد خون دل خاقان، ازین چشم قلم  
در دل دفتر غزل هم بی قرار افتاده است

داس و گل

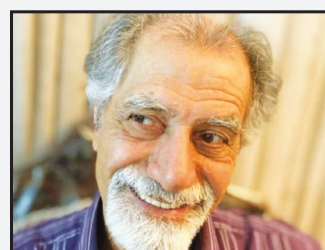
از برای کشتن گل داس میخواهد چکار  
قطع گلبرگش سلاح خاص میخواهد چکار  
گل که پژمردش بفردا خود بمبرد در سحر  
اینهمه بر چیدنش وسواس میخواهد چکار  
آن مریضی که جوابش کرده او را صد طیب  
جز مسیح از دکتران انفاس میخواهد چکار  
سوی لیلا رفته را ، عشقی دگر بر او چه سود  
آنکه میلش سیب شد گیلان میخواهد چکار  
آنکه شد دنیا برایش یک جهنم چاه و بل  
در جهنم معدن الماس میخواهد چکار  
بلبل خوشخوان که افتادش قفس بی نغمه شد  
در قفس صد باغ گل میراث میخواهد چکار  
قلب اگر از بی وفایی های معشوقش شکست  
دیگر این دل مستی احساس میخواهد چکار  
آنکه خوردش از عقب خنجر بدست دوستان  
مرده دیگر ، دشمن دساس میخواهد چکار  
در جهانی که طلا شد ارزش آدم ، نه علم  
علم یا ثروت دگر مقیاس میخواهد چکار  
این جهان داود همراز عکس قاپش شد ستم  
صورت زشتش دگر عکاس میخواهد چکار



امیر هوشنگ صدیق

من خسته ام از شیشه و از سنگ بانو  
لرزان و گریانم ز نام و ننگ بانو  
می بینم اشباحی ز جنس آهن و دود  
در گوش هم نجواکنان در جنگ بانو  
تا سقف سبز آسمان سنگ است و سیمان  
روییده با این مردم صد رنگ بانو  
هر گوشه اینجا ادمیت می فروشند  
از با فتاده خانه فرهنگ بانو  
در خشکسال ادمیت من شنیدم  
فریاد مردی یا دو پای لنگ بانو  
جانم به سبب شهوت ادم گرفتار  
از کاروان جا مانده صد فرسنگ بانو  
دستم به دامانت دلم را در بغل گیر  
می ترسد از این کوچه های تنگ بانو

فهم آن نیست بدانم که چه نازک بدنی  
تویی آن نکته باریک تر از موی غزل  
یاد دادی تو به من شیوه عاشق بودن  
که من اکنون شده ام همدم و همخوی غزل  
من پریشانم و آواره به هر کوی و گذر  
چونکه دل بسته شدم بر سر گیسوی غزل  
در گلستان غزل غنچه و گل بسیار است  
لیک تنها تو شدی شهره به بانوی غزل  
آنکه مدهوش در این میکده شد پولادی است  
چونکه پرگشت مشامش همه از بوی غزل



احمد پولادی

((بوی غزل))

میدهی همچو گلستان غزل بوی غزل  
میکشانی تو بدین شیوه مراسوی غزل  
درسکوت غزلی خفته که فریادم است  
گشتم اکنون من بی مایه سخنگوی غزل  
گر نباشی تو به یک لحظه در آئینه دل  
کی عیان بود از این شعر هیاهوی غزل  
عشوهای کردی و از کوی وفا بگذشتی  
من هم عمری شده ام خاک سرکوی غزل

**منتظر داستان و اشعار شما هستیم**  
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.  
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.  
toloudaily@gmail.com  
کارشناس این شماره: سرویس ادبی - هنری: اشرف السادات کمانی